



<http://bishomaran.com>

## خوانش اگزیستانسیال یاسپرس از عیسای مسیح

عتیق اروند

### چکیده

در این مقاله برآنیم تا به خوانش اگزیستانسیال کارل یاسپرس از زندگی و مرگ و پیام عیسای مسیح نقب بزنیم. اما تنها مسئله‌ی طرح شده در این مقاله، ردیابی خوانش اگزیستانسیال یاسپرس از شخص عیسای مسیح نیست، بلکه شامل نگرش اگزیستانسیالیستی عیسای مسیح به معنای زندگی، رسالت و همچنین غایت بشری نیز می‌شود. به همین منظور، بشارت ملکوت الاهی، موعودگرایی، ایمان فردی، محبت، مفاهیم تناقض و تمثیل و ردیه‌های عیسای مسیح بر نهادهای اخلاقی و دینی به بحث گذاشته شده است. این مقاله، همه‌ی این مباحث را صرفن از خلال کتاب «مسیح» کارل یاسپرس و اشارات وی به اناجیل مورد بررسی قرار داده است. کلیه‌ی این مباحث به چنین نتیجه‌ای می‌انجامد: با کنار زدن دستگاه کلیسا و نهادهای مرتبط با آن، به این نکته پی می‌بریم که مسیح حامی بدعت بوده و اصل را بر تفرد و وجود فردی (البته فردیتی که همواره دیگری را لحاظ می‌کند) گذاشته است.

### مقدمه

آن‌طور که دکتر نصرالله پورجوادی شرح داده، یاسپرس، در مورد انسان، هم لفظ *existence* و هم لفظ آلمانی *existenz* را به کار می‌برد. اولی به معنای وجود انسان است؛ وجودی که قابل شناخت است. اما دومی خود سه معنای ضمنی دارد: ۱. وجود بالقوه، ۲. آزادی و اختیار به حیث موهبتی از هستی ترانسندنس و ۳. وجود فردی، وجودی که هر فرد انسانی دارد و مختص خود اوست و هر کس از این حیث منحصر به فرد است.<sup>۱</sup> ما در اینجا ابتدا از تعریف دوم لفظ آلمانی آغاز کردیم تا به این پرسش پاسخ دهیم که اساسن عیسای مسیح از بشر چه خواستی دارد. سپس تعریف سوم لفظ آلمانی را به کار انداختیم تا وارد ساحت وجودی (وجود انسانی و وجود جوهرین و الاهی) عیسای مسیح شویم. و در آخر، تعریف نخست لفظ آلمانی را برای بررسی امکان‌های وجودی‌ای که پیام عیسای مسیح پیش روی‌مان می‌نهد به بحث گرفتیم.

### وجود آزاد و مختار

یاسپرس معتقد است که این اگزیستانس آزاد و مختار را نباید صرفاً در حکم ساده‌ی «انسان آزاد آفریده شده است» جست؛ حکمی که ظاهرن در همه‌ی ادیان ابراهیمی وجود دارد و به طور تناقض‌نما، بر فاعلیت انسان و جباریت خداوند تأکید می‌ورزد. از همین رو، از سه دریچه وارد

<sup>۱</sup> یاسپرس، کارل. (پانوشت صفحه‌ی ۷). مسیح. ترجمه‌ی احمد سمیعی. تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی. ۱۳۸۸

ساحت انسان آزاد و مختار مسیحی می‌شود: بشارت پایان جهان، مسئله‌ی اصلاح یا عدم اصلاح جهان و رویه‌ی اخلاقی. بنابراین اگر قرار بر آن است که خودمان را به تعریف عیسای مسیح از آزادی و فاعلیت وجود نزدیک سازیم، باید این سه دریچه را باز کنیم.

یاسپرس می‌گوید که به طور اجمالی، فعالیت تبلیغی عیسای مسیح در این بشارت خلاصه می‌شود: «پایان جهان نزدیک است.»<sup>۲</sup> این حکم در قرن اول میلادی، حکمی انقلابی محسوب می‌شد. چون در آن دوران، کماکان فهم یونانی از تاریخ و زمان حاکم بود؛ این که زمان امری دوری است و تاریخ نیز چیزی فراتر از تاریخ زندگی یک فرد - زندگی میان تولد و مرگ - نیست و یا گزارشی ست از وقایع دور و نزدیک، آن هم بدون هیچ غایت یا معنای مشخصی. این فهم از زمان، به واسطه‌ی حرکت دوری سیاره‌ها و نظم کیهانی ممکن شده بود. اما با یهودیت و به ویژه ظهور عیسای مسیح، به مثابه‌ی آخرین پیامبر و خاتم‌النبین در اعتقادات مسیحی، فهم دوری از زمان و تاریخ جایش را به فهم خطی می‌دهد. زمان حدی جایش را به زمان بی‌حد می‌سپارد. دیگر منطق سنجش زمان، حرکت دوری سیارات و چیزی از قبل داده شده نیست، بلکه زمان مفهومی ست که حتی اگر عینیت نداشته باشد، باز هم خلق شده و خداوند آن را به بشر ارزانی داشته است. یعنی زمان به اذن و اراده‌ی یک فاعل عاقل مختار ایجاد شده و جهان - که او نیز آفریده شده است - در بستر آن قرار گرفته است. وقتی فهم ما از زمان چنین تغییر کند، مشخص است که فهم‌مان از تاریخ نیز تغییر خواهد کرد. تاریخ دیگر تاریخ یک زندگی و یا گزارش وقایع محدود نیست. تاریخ آغاز و انجامی دارد. جهان غایتی دارد. هر آنچه خداوند آفریده، نقطه‌ی شروعی در آفرینش داشته و نقطه‌ی ختمی نیز خواهد داشت. جهان رو به سوی غایتی در حرکت است. این غایت همان طور که عیسای مسیح تأکید داشت، رسیدن به نقطه‌ی پایان تاریخ و آغاز حاکمیت خداوندگار است. بنابراین، تاریخ، پس از عیسای مسیح، برخلاف باور یونانیان باستان، دیگر امری تصادفی و بی‌معنا نیست. بلکه سیری عقلانی است که در آن، کمال انسان مندرج است.

ملکوت خداوند همان پایان جهان است. پس زمانی که جهان و تاریخ به پایان می‌رسد، نیستی سر نمی‌رسد، بلکه حاکمیت خداوندی برقرار می‌شود. «جهان در آستانه‌ی ویرانی بی‌تفاوت تواند ماند، چون ملکوت خدا، این سعادت اعلی است که فرامی‌رسد.»<sup>۳</sup> بله، ملکوت خداوند بر پایه‌ی منطق همین جهان استوار نیست، اما این بدان معنا هم نیست که این ملکوت اساسن فراسوی این جهان است. ملکوت الهی دنیای «دیگر»ی ست که از «همین» دنیا ناشی می‌شود. پس همان طور که یاسپرس اشاره کرده، ملکوت خداوند، مفهومی دوپهلوست: «ملکوت هم آمدنی ست و هم خود در میان ماست. آنچه جز در آینده به حقیقت نخواهد پیوست هم‌اکنون در این جهان جاری است.»<sup>۴</sup> یعنی این دنیا به طور بالقوه، ملکوت خداوندی را در خود نهان دارد. اگر این را بپذیریم، ناگزیر باید بپذیریم که کسی یا کسانی باید این بالقوگی را به فعلیت درآورند. این اشخاص، یا سوژه‌ها، برای این که بتوانند ملکوت خداوندی را از دل این دنیا بیرون کشند، باید آزاد و مختار باشند. از سوی دیگر، چنین حکمی نشان می‌دهد که ما در جهانی مملو از بیم و امید زندگی می‌کنیم. هراس از نارسایی و کم‌کاری در تحقق وعده‌ی الهی و امید به دستیابی به ملکوت خداوندی. پروردگار ما را در این جهان رها کرده - گرچه ما را به خودمان واگذار نکرده و از ما روی بر نگشاند - تا راهمان را خودمان انتخاب کنیم. به همین دلیل «انسان محکوم به آزادی است». بشارت عیسای مسیح از «پایان جهان»، نه از برای این است که ترس و دلهره و اضطراب ناموجه را در دل بشر بیافکند تا زندگی را با بزدلی به اتمام رساند. بلکه این بشارت، هراسمندی اگزستانسیال را به ما هدیه می‌دهد. ما را خیردار و هشیار می‌سازد. زندگی‌مان را معنادار می‌کند. آینده‌ای روشن را نوید می‌دهد. ما را از چرخه‌ی پوچ روزمرگی و دور بی‌وقفه‌ی زمان خارج می‌سازد. به همین دلیل این بشارت، تعالی بخش و فرارونده است.

اکنون اگر از دریچه‌ی دوم، یعنی اصلاح جهان یا اصلاح شخص خویش وارد شویم، به این نتیجه‌ی فوری می‌رسیم که پس سخن عیسای مسیح با ما این است که رفتارهای زشت را به کناری بگذاریم، از گذشته‌ی مان عبرت بگیریم و توبه کنیم و با امید به سوی آینده بشتابیم. اما یاسپرس معتقد است که حتی اگر مسیح چنین حکمی هم داده باشد، به این معنا نیست که قصدش این بوده تا این جهان را اصلاح کند. مسیح برای اصلاح وضع اجتماعی یا تصحیح نظم موجود جهانی سراغ ما نیامده است. او آمده تا ما را فراخواند، تعالی بخشد و پیش براند. نیامده تا به ما نظم ببخشد، ما را رام کند و به اصطلاح به نیکی امر و از بدی نهی کند. البته مسیح کار نیک را و فرد پرهیزگار را می‌پسندد و همواره انسان را از بدی و شرارت برحذر می‌دارد. اما رسالت اصلی او فراخواندن ماست. به همین دلیل برای مسیح ماهیت ما اهمیتی ندارد. این وجود ماست که ارزشمند است. همین چیزی که هستیم. با تمام شرارت‌ها و بدی‌ها و غرور و تعصب؛ او اصل وجود ما را خطاب قرار می‌دهد. این رویه‌ی عیسای مسیح، به کلی با رویه‌ای که کلیسا بعدها اخذ کرد، متفاوت است. کلیسا انسان رام شده را می‌پسندید. همه در نظرش گنهکار و بدهکار بودند.

<sup>۲</sup> همان، (۱۶).

<sup>۳</sup> همان، (۱۷).

<sup>۴</sup> همان، (۱۸).

همه متهم بودند. گنهکار باید در همین دنیا به سزای اعمالش می‌رسید. مرزی میان حکم قانون و کلیسا وجود نداشت. وجود فاحشه، دزد، راهزن، دروغگو، مال‌اندوز، تبهکار و... همان ماهیت‌شان بود. این افراد همین که وجود داشتند مجرم محسوب می‌شدند. یعنی وجود این‌ها نشانی از وجود شرارت بر روی زمین بود. این‌ها مصادیق مفهوم شر به شمار می‌رفتند. اما عیسای مسیح، این افراد را در کنار جذامیان و سایر بیماران و تهی‌دستان و رانده‌شدگان به خود فرامی‌خواند. آن‌ها را همان‌طور که بودند دوست می‌داشت. آن‌ها را ترغیب به عمل نیک و دراندازی طرحی نو و وجودی تازه می‌کرد، اما هرگز شرارت را در ماهیت آن‌ها نمی‌دید. حتی برخلاف کلیسا هرگز از آن‌ها نخواست که از آنچه در گذشته انجام داده‌اند توبه کنند. «عیسا تهیدستان، خوارشدگان و گنهکاران را رجحان می‌نهد، چون روح آنان نرم شده است و برای پذیرش ایمان نو آماده‌اند.»<sup>۵</sup> این کلیسا بود که هر بار از مؤمنانش می‌خواست که حتی از آنچه که به خاطر ندارند پیش پدر کلیسا اقرار کنند تا احساس ندامت و درماندگی در آن‌ها نفوذ کند. فراخوان آزاد عیسای مسیح، در مقابل توبیخ بی‌پایان کلیسا، به انسان حسی از آزادی و مختار بودن می‌بخشد. دریچه‌ی سوم که بی‌ارتباط با اصلاح یا عدم اصلاح جهان نیست، باز هم به عمل فردی بازمی‌گردد. عیسای مسیح، رستگاری بشر را در آزادی تامش برای انتخاب صریح ایمان می‌دید. یعنی انسان باید آن‌چنان آزاد و رها باشد که در ناب‌ترین شکلش، دست به انتخاب بزند و ایمان را برگزیند. به همین دلیل به باور یاسپرس، مسیح دستگاهی اخلاقی برای این جهان نمی‌سازد. «مسیح می‌گوید که آدمی چه باید بکند؛ اما با این کار دستگاه اخلاقی خودبسنده‌ای بنیان نمی‌نهد تا جامعه‌ای انسانی در خور ساخته و هنجارهای زندگی این جهانی را بسازد. به خلاف، هر آنچه اخلاقی است از این رو چنین است که خواست خدا و آمادگی برای پایان جهان و نشان ملکوت آسمان‌هاست.»<sup>۶</sup> به همین دلیل ایمان با قانون (عیسا با کلیسا) هرگز یکجا نمی‌شود. قانون برای انسان است نه انسان برای قانون. یا به زبان عیسا، سبب برای آدمی مقرر شده است نه آدمی برای سبب. عیسای مسیح معتقد بود که قانون تنها به ریا راهبر است. «آن‌که به ویژه بر حسب قانون رفتار می‌کند بدی باطن خود را پنهان می‌سازد.»<sup>۷</sup> پس نمی‌توان و جایز نیست که برای رستگاری بشر خط و نشان کشید و دست‌وپایش را غل‌وزنجیر زد و سپس از او خواست تا با ایمان زندگی کند. یاسپرس می‌گوید که نقد مسیح بر قانون مطلق، به هدف رسیدن به بی‌قانونی نیست. بلکه برای رسیدن به سرچشمه‌های قانون است. اما همین تعالی و کسب ایمان ناب به خداوند و ملکوتش، برخلاف رویه‌ی صوفیان و عارفان و زاهدان و راهبان، از مسیر تنهایی و عزلت و دوری از غم دنیا و نفرین این جهان به دست نمی‌آید. بلکه تعالی همواره با دیگری ممکن می‌شود. وجود در تفرّدش معنایی ندارد. وجود با دیگری است که به خود سروسامان می‌دهد. پس این قانون نیست که ما را به زور با دیگری و یا اجتماع پیوند می‌زند. و این تنهایی و گوشه‌نشینی نیست که ما را از قانون گریزان می‌کند و به ایمان ناب می‌رساند. بلکه این «محبت» است که دل‌های مؤمنان را به هم پیوند می‌زند. محبتی که هم فراتر از هر قانون وضعی است و هم همگانی و بی‌حدومرز و مشترک است.

## وجود تکین

یاسپرس بر این باور است که می‌توان از سه وجه به شخصیت عیسا نگریست: «به وی در واقعیت فردی‌اش از نظر روانی درنگریم؛ وی را از نظر تاریخی در بافت فکری وسیعی درآوریم؛ از خلال آرمان او گوهر وجودش را بازجوییم.»<sup>۸</sup> در اینجا برخلاف معمول، ابتدا اشاره‌ای به وجه سوم عیسا و پیوند جوهرینش با خدا و روح‌القدس می‌کنیم و از خلال آن وارد وجود انسانی عیسا ناصری<sup>۹</sup> می‌شویم. تا سرانجام بتوانیم طرحی از وجود تکین عیسای مسیح ترسیم کنیم. پس، از یاسپرس دور شده و به ژیلسون نزدیک می‌شویم. ژیلسون معتقد است که مسیحیت دو شوک بزرگ به فلسفه وارد کرد: شوک اول ظهور خدا بود. خدای متعال تصورمان را از جهان تغییر داد. چون پس از او جهان را برای همیشه متناهی می‌بینیم. آنچه که نامتناهی ست فقط اوست. شوک دوم ظهور مسیح (خدای وحی) بود. این خدا با این که خدایی در کالبد انسان است، اما در جوهرش همان خداست. به همین دلیل در مسیحیت نیز با مفهوم توحید مواجهیم. توحید یا حیات درون‌خدایی، در سه شخص حلول کرده است: خدای پدر، خدای پسر و روح‌القدس. اما این سه شخص دارای یک جوهرند. هر سه در یکدیگر ورود دارند. پس در اینجا با وحدت جوهر خداوندی مواجهیم. از تمامی این‌ها می‌توان به این نتیجه رسید که عیسای مسیح، هم‌زمان هم در مقام انسان و هم در مقام پسر خدا قرار دارد.

<sup>۵</sup> همان، (۶۰).

<sup>۶</sup> همان، (۲۰).

<sup>۷</sup> همان، (۲۶).

<sup>۸</sup> همان، (۴۱).

<sup>۹</sup> «مسیح معادل Christ (فرانسه)، Christus (لاتینی) و Khristus (یونانی) ترجمه‌ی «مشیاه» عبری است و از نظر مفهوم عام است و با عیسا (Jesus)، که نام خاص است، فرق دارد.» پی‌نوشت مترجم فارسی.

جدا از آن که می‌توان به سادگی این نتیجه را پذیرفت که مسیحیت، جوهر خداوندی را به بشر انتقال داده یا آن را با بشر به اشتراک گذاشته است. تنها کافیست بشر با ایمان پاک و نایش به سوی این جوهر تعالی یابد.

اکنون می‌توانیم وجود جوهرین را رها کرده و دو وجه دیگر شخصیت عیسی مسیح را به بحث کشیم. برخلاف خوانش‌های معمول، یاسپرس مدعی می‌شود که عیسا صرفن مردی ملایم و نرمخو نبود. «انجیل عیسی مسیح را به همان روشنی همچون نیرویی خام در خشونت و پرخاشگری نشان می‌دهد که در دیگر ویژگی‌های نرمی و ملایمت بی‌حد و نهایت.»<sup>۱۰</sup> یاسپرس حتی می‌گوید که «شایسته» نیست که از مسیح چهره‌ی یک مرد بسیار ملایم و مهربان و همچنین مردی به شدت عصبی و بی‌تحمل ارائه کنیم. چرا که مسیح انسان‌وار، به مانند بسیاری از ما انسان‌ها آمیزه‌ای از مهربانی و خشم یا مهر و کین بود. «وای بر شما ای فریسیان که صدر کنایس و سلام در بازار را دوست می‌دارید. (انجیل لوقا، ۱۱: ۴۳)» «پس به سوی آن زن اشاره نموده به شمعون گفت که این زن را نمی‌بینی. به خانه‌ی تو آمدم آب به جهت پای‌های من نیاوردی ولی این زن پای‌های مرا به اشک‌ها شست و به موهای سر خود آن‌ها را خشک کرد. مرا نبوسیدی لیکن این زن از وقتی که داخل شدم از بوسیدن پای‌های من باز نایستاد. سر مرا به روغن مسح نکردی لیکن او پای‌های مرا به عطر تدهین کرد. (انجیل لوقا، ۷: ۴۴ - ۴۶)» کار کلیسا در هم جوهر دانستن خدای پدر و خدای پسر ساده بود. اما در مواجهه با عیسا، به نظر می‌رسد که ناگزیر از سانسور و حذف بخش‌هایی از زندگی و شخصیت فردی عیسی ناصری بود. در کنار حذف شخصیت تندخو و پیکارجوی عیسا، در هزاره‌ی دوم میلادی تلاش شد تا سیمای سیاسی وی نیز حذف شده و یا نادیده و ناچیز گرفته شود. «آنچه از قیصر است به قیصر رد کنید و آنچه از خداست به خدا و از او متعجب شدند. (انجیل مرقس، ۱۲: ۱۷)» اما یاسپرس نظر دیگری دارد: «اگر بر آن باشیم که عیسی مسیح فعالیت سیاسی نداشته (و به اصطلاح یهودی، عضو فرقه‌ی متعصب مخالف روم نبوده)، خواستار انقلاب اجتماعی نبوده، بیشتر به خاطر نشان دادن ایمان خویش نبوده که به پیشواز شهادت رفته، حیاتش حیات مردی با ایمان که چشم به راه اقدام خداوندی است بوده و نه موقوف به آن که مقاصد خود را به کرسی نشاند، هرگونه تظاهرات و نمایشی از اندیشه‌اش دور و زندگیش بیشتر به اراده‌ی الهی بوده، فهم رفتارش دشوار است.»<sup>۱۱</sup> و این حذف سیمای سیاسی را باید در کنار سخنی گذاشت که مدعی‌ست اساسن عیسی مسیح، از این دنیای فانی فراری بوده و صرفاً به ملکوت اعلی و نشستن در طرف راست خدای پدر می‌اندیشیده است. در حالی که زندگی عیسا نشان از آن دارد که او نیز همانند پیامبر اسلام، علایقی به این دنیا داشته و دست کم در جایی اظهار داشته که من طبیعت را دوست دارم. یعنی عیسی مسیح به صدای آب و بوی سبزه و نم‌نم باران و ریگ دریا و زیست حیوانات و استواری درختان علاقه داشته و چنین نبوده که به کلی زندگی این جهانی را انکار کند و آفریده‌های خداوند را به هیچ گیرد. اکنون می‌توانیم به ادعایمان در باب این که عیسی مسیح وجودی تکین داشته و قصداً می‌کوشیده تا این اگزیستانس را برای پیروانش الگو قرار دهد، سروسامان دهیم. همان‌طور که یاسپرس مدعی‌ست، مسیح خواستار قیام وجودی است. زندگی و مرگ مسیح نشان از آن دارد که این قیام وجودی در یک پیوستار میان زندگی گذشته و دراندازی برای آینده قرار دارد. مسیح از ما نمی‌خواهد که گذشته‌ی مان را انکار کنیم، حتی از آنچه انجام داده‌ایم توبه کنیم، صرفاً باید آن را بپذیریم و از لحظه‌ی اکنون برای تحولی وجودی بهره ببریم. زنجیری زندگی معمولی و گرفتاری‌ها و روزمرگی‌هایمان را به آنچه به سویش روانیم، آنچه خیر اعلی است، آنچه تعالی وجودی و حد خداوندی بشر است، بسته است. نیازی نیست که این زنجیر را پاره کنیم تا به جایگاه خداوندی برسیم. تنها باید قیام وجودی را بپذیریم و خود و گذشته‌ی مان را تکرار نکنیم. برای این منظور یک الگو در اختیار داریم: عیسی مسیح. شخصی که هم از وضع انسانی (شاید بهتر باشد که از طبع انسانی استفاده نکنیم) برخوردار بود و هم جوهری الهی داشت. از این لحاظ عیسی مسیح وجودی تکین بود. در وضع انسانی‌اش همانند ما خشمگین می‌شد، کنایه می‌زد، عصبانی می‌کرد، دلسوز بود، رقیق بود، بی‌ریا بود و با مردم و در میان مردم می‌زیست. اما با استفاده از جوهر الهی‌اش همواره بشارت جهانی دیگر را می‌داد. طرحی تازه برای زندگی. زندگی در زیر سایه‌ی حاکمیت خداوند و خیر اعلی.

## وجود بالقوه

مبحث وجود بالقوه‌ی عیسی مسیح را می‌توان با این پرسش آغاز کرد که چرا وی تأکید فراوانی بر تناقض و تمثیل داشت. یاسپرس می‌نویسد که «عیسی مسیح صور خیال را ترجمان اندیشه‌ی خود می‌سازد و آن را به صورتی دریافته‌ی درمی‌آورد که توقعاتی معین را بیان می‌کند.»<sup>۱۲</sup>

<sup>۱۰</sup> همان، (۴۴).

<sup>۱۱</sup> همان، (۳۵ و ۳۶).

<sup>۱۲</sup> همان، (۳۱).

بنابراین عیسا خود در این که زبانش را در ایما و اشاره و تشبیه و به ویژه استعاره بیچاند ابایی نداشت. پیام مسیح پر رمز و راز است. او در مقام فیلسوف قرار ندارد و نمی‌خواهد با دیگران وارد جدل شود و حرفش را به اثبات رساند. اما در جایگاه شاعر و ادیب نیز نیست؛ چرا که پیام‌آور است، از غایت دم می‌زند و بشارت‌دهنده است. «آنگاه خداوند دست خود را دراز کرده دهان مرا لمس کرد و خداوند به من گفت اینک کلام خود را در دهان تو نهادم. (ارمیای نبی، ۱: ۹)». مسیح از زبان برای زبان و به هدف زبان استفاده نمی‌کند. یعنی در چرخش‌های زبانی و در نظم ادبی گرفتار نیست. او زبان را به کار می‌بندد تا پیام را انتقال دهد. گفتارش فرازبانی است. او خود کلام است. لوگوس است. سخن است. اما نه به شکلی درخودمانده و درخودفرورفته؛ بلکه فرارونده است و نویدبخش.

یاسپرس چنین وجود بالقوه‌ای را اگزیستانس می‌نامد. آن که با تناقض و تمثیل درهم آمیخته است. ما به مثابه‌ی رهروانش، نه شناخت کامل و سراسر است و افسون‌زدایی‌شده‌ای از زندگی معمولی عیسا ناصری داریم، و نه شناخت درست و دقیقی از هم‌جوهری مسیح با خدای پدر و روح‌القدس در اختیار داریم. حرف‌هایی از او شنیدیم، چیزهایی گفت و روزهایی در کنار ما بود و سپس ما را به کلیسا سپرد و خود رهایمان کرد. هرگز کتابی ننوشت. نیت نکرد تا چیزی را مکتوب کند و یا دستورالعملی از زندگی، اخلاق، سیاست‌ورزی و حتی نحوه‌ی اصیل اظهار وجود را به ما گوشزد کند. زندگی و مرگش سراسر راز و تمثیل و تناقض بود. یاسپرس معتقد است که سخن مسیح همواره به شکل غیرمستقیم حاصل می‌شود. اما نباید تناقض‌نمایی عیسا مسیح - چه در گفتار، چه در سبک زندگی و چه در پیوندش با خدا - را گمراه کننده دانست. به عکس، زبان رمز و اشارات او صرفاً برای جهت‌دادن به بشر چنین تدوین شده بود. یاسپرس می‌گوید که در نظر عیسا مسیح، فهم حقیقت اگزیستانسیال، یعنی به مخاطره انداختن همه چیز در جهت ادای رسالت الهی. و این یعنی حقیقت را گفتن و همواره راست بودن و با اصالت زیستن. به همین دلیل به باور یاسپرس، برای عیسا مسیح، تناقض رهایی‌بخش است: «موعظه‌ی او به آدمی می‌آموزد که فارغ از وهم، ناظر گمشدگی مطلق خود در این جهان باشد؛ این موعظه آدمی را از آن باز می‌دارد که از خود خشنود باشد و به یاد او می‌آورد که داور بی‌چون و کیست و تناقضات گفتار و کردار او می‌توانند در جهت رهایی مؤثر افتند.»<sup>۱۳</sup>

در اینجا به راحتی مشخص می‌شود که عیسا مسیح از وجود بالقوه حرف می‌زند. وجودی که در موجود تعبیه شده اما به محض این‌که به فعلیت درمی‌آید، با اصل وجود این‌نه‌همان است. همواره بخشی از ما غایب است. هرگز کامل نیستیم و هیچگاه به نقطه‌ای نیز نخواهیم رسید که کمال در ما مشهود باشد. به همین دلیل عیسا ما را از خرسندی کامل و ابلهانه بازمی‌دارد. یاسپرس می‌گوید، ایمانی که عیسا به ما ارزانی داشته، رفتاری روحانی را از ما طلب می‌کند که به خودی خود فهم‌ناپذیر است. ما همانند عیسا در این جهان زندگی می‌کنیم و در آن دخلییم. اما هرگز عین این جهان نیستیم. ما قدرت فراروی داریم به همین دلیل هرگز در ضرورت این جهان فرو نخواهیم افتاد. دست‌کم ایمان همواره همچون نشانه‌ی هشدار، ما را از این غرقه شدن آگاه می‌سازد. «زیرا آنچه در او اثر می‌کند عنصری است ژرف که از این جهان نیست. آدمی در این جهان، فراتر از این جهان است. در عین غرقه بودن در شرایط خاکی، از جهتی مستقل از این جهان است، بی‌آن‌که بتواند این معنی را ثابت کند یا به تحقیق درآورد، و حتی با بیان آن، درباره‌اش شک و تردید پدید آورد.»<sup>۱۴</sup>

## نتیجه

عیسا مسیح، زندگی و مرگش را در برابر ما قرار داده است. چه آنجا که دست از اصلاح جهان برمی‌کشد، چه آنجا که می‌گوید من به شما نمی‌گویم که چه کنید بلکه راه را نشان‌تان می‌دهم، چه در جایی که بر یارانش خشم می‌ورزد و یا جایی که نیروی رستگاری را در مستضعف‌ترین و مفلوک‌ترین مردمان می‌بیند، چه آن زمان که به استقبال مرگ می‌رود تا گناهان بشر با خورش شسته شود، پیامش مشخص است: وجود نیروی بی‌پایانی برای شدن دارد. پایان جهان همان وقوع رخداد است. رخداد زمانی تحقق خواهد یافت که ما به نیروی وجودی‌مان ایمان آوریم و از آن برای دراندازی طرحی نو برای زندگی و حتی خلق زندگی نوین بهره ببریم. این بالقوگی وجود است که هر بار ما را به مرز تصمیم می‌کشاند. این تصمیم است که هر بار به وجودمان فعلیت می‌بخشد. به همین دلیل عیسا مسیح پیام‌آور بدعت است. او بدعت‌گذاران را می‌پسندد و علیه ارتجاع و واپس‌گرایی است. بزرگترین و بهترین بدعت‌گذاران تاریخ از جام ایمان عیسا مسیح نوشیده‌اند و با تعریفی که عیسا مسیح از امر اگزیستانسیال ارائه کرد سیراب شده‌اند.

<sup>۱۳</sup> همان، (۶۸).

<sup>۱۴</sup> همان، (۵۲).